

افسانہ کیسہ

سید حمید حسینی

(س.ج. حسینی)



سرشناسه	: حسینی، سیدحمید، ۱۳۵۹-
عنوان و نام پدیدآور	: افسانه کبیره/سیدحمید حسینی (س.ح. حسینی).
مشخصات نشر	: تهران: پادینا، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۱۸۱ ص.
شابک	: 978-622-711923-7
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian fiction -- 20th century
ردی ملی کد	: PIR۸۳۴۱
ر. بندی. جیبی	: ۶۲/۳۸۴
شماره کتابشناختی ملی	: ۶۱۶۸۳۴۳



افسانه کبیره

نویسنده: سید حمید حسینی (س.ح. حسینی)

ویراستار: منیره تقی‌پور کبیری

ناشر: انتشارات پادینا

صفحه‌آرایی: فاطمه احمدی

مشاور هنری و گرافیک سعید جلابی

تصویرگر: آریا صفارزادگان - طراح عنوان: نرگس سحراب

نوبت چاپ: اول (۱۳۹۹) شابک: ۷-۲۳-۷۱۱۹-۶۲۲-۸

شمارگان: ۵۰۰ جلد

قیمت: ۳۰ هزار تومان

میدان انقلاب، ابتدای کارگر جنوبی، کوچه رشتچی پلاک ۷، واحد ۳، انتشارات پادینا

تلفن: ۷۷۴۲۱۷۵۷ و ۱۷-۶۶۹۴۹۱۱۵ (۰۲۱) همراه: ۰۹۰۲۵۰۸۸۳۸۱

www.padinapub.com

padina.pub@gmail.com

پیشگفتار

در خاطر من روزی را به یاد دارم که بر کاغذی نوشتم: گوش‌هایم رنجم را نمی‌بینند، چشم‌هایم دردم را نمی‌شنوند.

امروز که جسمم را ناتوان‌تر از همیشه می‌یابم، زبان ذهنم بر خویش دراز می‌دمد و من نه می‌نویسم: گوش‌هایم دردم را نمی‌شنوند، چشم‌هایم رنجم را نمی‌بینند.

چه دلگیری غریبی سر بود در میان این خودی‌های دوست‌داشتنی که گاه‌به‌گاه و گاه ناگاه بر قلب میشه‌ای‌ام سنگ می‌زنند. در التهاب سرد خودی‌ها چه امیدی است به بیخودی‌های که بی‌آنکه دردت را بدانند نسخه‌ات می‌پیچند و در پس دره‌های بسته به دنبال روزنه‌ای در پی درمان دردهای خودساخته خویش‌اند. در این فضای پر نزاع و انتزاع و انباشت تضادها نه اکسیر حیات را بر قاف می‌جویم و نه عصای موسی را طلب می‌کنیم. من عصای جادویی خود را بر شاخه سرد و خمیده درختی خواهم ساخت که شرم برهنگی و سنگینی کلاغ‌های پُر‌های‌وهوی را بر شانه‌هایش در زمزمه‌گاه بی‌ترانگی فصل خزان به جان می‌خرد، به امید روییدن برگ‌های نورسیده بر تن

عریان و زخم خورده خویش، شاید این گونه از یاد ببرد صدای خورد
شدن برگ‌هایش زیر پای کودک بازیگوش را.

چه اسرار عیانی در شعبده آفرینش نهان است، از هر حیلش نفس
امید تازه می‌شود. می‌خواهم پرواز کنم، کدامین مرغ آسمان، سیمرغ
خیم را یارای برابری‌ست. ناگفته‌های بسیار امانم نمی‌دهد. این گونه
بود که در زمانهٔ زبونی تن، زبان ذهن را بر این تخیل فرسودم.

نوشتار پیش رو جست‌وجویی است بر اصالت و حقیقت آفرینش در
گرگ و میش و راز و باهیا. امید دارم حاصل این متن جایی در
کتابخانه ذهن اهالی حرد بر خور باز کند.

با سپاس از پدر و مادر، آنهایی که دوستم داشتند پیش از آنکه
دوست داشتن را بدانم، تقدیم به هم‌سرم که بیش از آنچه می‌پندارد،
دوستش دارم.

س.ح. حسینی

مقدمه

در روزگاری چنان دور که حافظه هیچ ملتی به خاطر نمی‌آورد و برگ هیچ کتابی در یاد ندارد، میان برکه‌ای در شمال جنگل‌های هیرکان ماهی‌های نورانی می‌زیستند. ساکنین دهکده‌ای که نزدیک آنجا بود، آن‌ها را مقدس می‌دانستند و تنها به اندازه گذران زندگی‌شان صید می‌کردند. مردان با قادها دستند خداوند بخشی از نور ستارگان را در وجود این آفریده‌های درخشان برای انسان به امانت گذاشته است.

در آن روزها نقلی میان پیران دهکده رایج بود که آواره‌ای دوره‌گرد با لباسی چون پيله ابریشم، هر سال بکبار به آنجا می‌آمد، کنار برکه می‌نشست و تمام روز پیوسته کلمه‌ای را تکرار می‌کرد. آن‌ها شاهد بودند که هر بار او برکه را ترک می‌کرد جامه‌هایش در هم تنیده‌تر و سنگین‌تر می‌شد. آن قدر که بارهای آخر وزن آن را تاب نمی‌آورد، پاهایش لرزان و زانوانش خم می‌شد. کسی نمی‌دانست که از کجا می‌آید، به کجا می‌رود و چرا این گونه دیوانه‌وار رفتار می‌کند. تنها کلامی تکراری می‌شنیدند که چون وردی بی‌معنا و نامفهوم بود، خاویار. کلمه‌ای که بعدها ماهی‌های نورانی را بدان نامیدند.